... دی

... ت و از هر چه حد

... بت است منزه است

... ت او را باشد آن چیز

... ت و وی واجب الوجود ا

... ی است بیهوده وی چو وی نیست و قادر

است و قدرت او هم او ست و عالم ا

و علم وی چون وی نیست و محیط است به

موجودات را احاطه وی علم ولیست و چون

خواست که ... از ... خبر به ید آرد ... نعمت

خویش ... ... از وجود

خویش ... ... می‌کرد

[illegible]

[illegible]

و موجودات بتفصیل صوری و معنوی حسی و
عقلی به ترتیب فعل ویست و همه چیزها بوی
قایم است و او بخود قایم است و از هرچه حد
و رسم و وضع و طبع و جهت است منزه است
و هرچه این پنج صفت او را باشد آن چیز
ممکن الوجودات و وی واجب الوجود
و حی است بیشوه وی جزوی نیست و قادر
است و قدرت او بهم اوست و عالم
و علم وی جزوی نیست و کلیات به
موجودات را احاطه وی علم ویست و چون
خواست که [illegible] از خبر بدیر آرد و لغایة
خویش [illegible] [illegible] و سکنی و تفیری از وجود
خویش [illegible] [illegible] حرکت بیکرد

... و به نستعین

... الوجود است

که گردد حرکت فاعل حرارت شد و سکون
فاعل برودت شد و حرارت فاعل
یبوست شد و برودت فاعل رطوبت
شد و از حرارت آتش آفرید و از چهار
اصل چهار عنصر آفرید و از رطوبت هوا
آفرید و از برودت آب آفرید و از یبوست
خاک آفرید و جوهر اول را فیض داد
و از آن فیض وی جوهری دیگر کرد و از آن
جوهر جسم مطلق کرد و از جسم مطلق سموات
و کواکب کرد و آتش و هوا و آب و زمین
را بترتیب مرکز سموات کرد و سموات
را عالم ارواح کرد و زمین را عالم اجساد

درود خدا بر فیلسوفان و حکیمان خداشناس
باد که خداوند برهان و قیاس شدند و حل کننده
رموز اند و نماینده راه راست اند و درود
و چندین هزار [illegible] امامان و پاکان
پدید کرد و عالم سفلی را در حکم عالم آنکه
کرد و هر دو عالم را بحکم جوهر اصلی و اثر
چندین انواع و اجناس بشری را برگزید
۲ و وی را بعقل و رای و تمیز بیاراست
و از قوت هر دو عالم در وی ترکیب کرد
و از ایشان پیغمبران فرستاد صلوات
خدای بر ایشان باد که ما را راه راست
نمودند و شریعت خدای را آشکارا

وبه پیغمبران [illegible]

کرد با حرکت فاعل وارث شد و سکون
فاعل بر دوبت شد و وارث فاعل
ربوبیت شد و ربوبیت بزرگی شد
شدند و با خاصان حکمت آشکار گفتند
و با عامه رمز گفتند و بدین هر دو
راه بخدا نمودند و عالم را از کفر
و بدی پاک کردند درود خدای
بر ایشان باد خاصه بر پیغمبر
خاتم النبیین و سید المرسلین
و امام المتقین محمد المحمود و آله و
عترته المحمود و بعد از ایشان

درود خدا بر فیلسوفان و حکیمان همه ایشان
باد که خداوندان برهان و قیاسند و حل کننده
مشکلها اند و نماینده راه راست اند و درود
خدای بر همگنان و بر جان امامان و پاکان
باد و السلام اما بعد بدانکه
کتابهای حکمت بسیار است و بیشتر
بلغت تازی و اندکی بلغت پارسی
و در آن کتابها هیچ خطی نیست مانند
سرود اختران و کتاب نام باز خدای
دمر زبان نامه و آنچه بدین ماند و ما
هیچ کتابی نیافتیم که آنچه در
حکمت بکار آید از ریاضی و منطق

وطبیعی و الهی جمله در وی باشد
مگر دانش نامه و آن لفظ است
سخت مشکل و بیشتر اشارات
و بعض رموزات و کتاب مجمل الحکمه
مجموع است و کن
همچنین مرموزات

که او را عددات و خاصیت ده آنست
که اول عددی است از عشرات و خاصیت
یازده آنست که اول عددی اصم است و
خاصیت دوازده آن است که اول عددی
زیاده است و خاصیت همه عددی که نیمه دو
کنار خویشتن باشد مثال این چنانکه پنج
در کنارهای او شش و چهار باشند و جمله ده به
و پنج نیمهٔ وی چهار که دو کنار او سه و پنج باشد
و جمله هشت بود و چهار نیمهٔ وی بود و یکی را
هر دو حاشیه نیست یکی را یکی کنار است
و آن دو است و یکی نیمهٔ وی باشد اما عدد
تام آن باشد که چون اعضا و اجزای وی
جمع کنند بی کسوری همچون خویش باشد چون

شش که اورا نصف و ثلث و سدس هست
که اگر اورا جمع کنند شش باشد مثلا سدس
شش یکی و ثلث دو و نصف سه جمله شش باشد
و این نخست عددی تام است اما هفت عدد
کامل است مقصود آن است که در هفت معانی
همه عددی جمع است چنانکه همه عددی یا زوج باشد
یا فرد یا فرد و زوج با یکدیگر باشد و در هفت
همه معنی هست چه زوج یا زوج اول بود یا
زوج ثانی و فرد یا فرد اول بود یا فرد ثانی
و در هفت هم زوج اول است و هم زوج
ثانی و هم فرد اول است و هم فرد ثانی چون
دو و چهار و سه و پنج و اگر فرد اول و
زوج ثانی جمع کنی هفت باشد و هشت

نخست عددی مجسم است از آنکه هیچ عددی تا
مکعب نشود مجسم نشود چه جسم آن بود که اورا
طول و عرض و عمق باشد و هشت نخست عددی
است که اورا طول و عرض و عمق باشد و هر
خطی را دو سر باشد و آن بمنزلت دو جذر
بود چون در عرض زنی چهار شود چون در عمق
زنی هشت شود و این مثال نقطه و خط و سطح
و جسم باشد و همچنین گوییم که هر عددی یا فرد بود
یا زوج اما زوج آن بود که اورا بدو نیم شاید کرد
و فرد آن بود که اورا بدو نیم نشاید کرد الا که
کسور درآید و از زوج چون یکی بکاهند یا
یکی را فزایند فرد شود و فرد را اگر یکی برافزایند
یا یکی بکاهند زوج شود اما نشود را ازواج
از دو درآید اگر مضاعف میکند یا دو

دو بسر وی شود چون دو و چهار و شش و هشت
یا چون دو و چهار و هشت و شانزده اما نشو
افراد چنان بود که از یکی ابتدا کنند و دو دو
بر وی افزایند تا چند انکه باشد چون یکی و دو و سه
و پنج و هفت و نه و زوج سه قسم باشد اول
را زوج خوانند و دوم را ازواج الزوج و سیم
را زوج الفرد خوانند اما مطلق زوج بر همه حقیقی
افتد اما زوج الزوج آن بود که تا بیکی رسد
بدو نیم شاید کرد چون چهار و هشت و شانزده
و سی دو و شصت و چهار و مانند این اما زوج
الفرد آن بود که چون او را بدو نیم کنند دو فرد
شود چون شش و ده و سی و سحاه و مانند این
اما زوج الزوج الفرد چنان بود که بیشتر از
یکبار او را بدو نیم شاید کرد چون بیست

و بیست و انچه برین ماند اما فرد یا فرد اول بود
یا فرد مرکب بود فرد اول آن بود که او را جز
یکی بار نشمارد چون سه و پنج و هفت و یازده
و سیزده و مانند این اما فرد مرکب آن بود
که فردی را در یک دیگر ضرب کنند چنانکه سه که اگر
او را اگر در نفس خویش زنند نه باشد که او را هم
یکی می شمارد و هم سه و اگر در پنج زنند پانزده
باشد که هم پنج او را می شمارد و هم سه و همچنین
الا ما لا یتناهی و بدیگر وجه گوییم اعداد سه نوع است
یکی را تام خوانند و دیگری را زاید و سیم را ناقص
اما تام آن عدد باشد که چون اجزای وی جمع کنند
هم چند وی باشد چون شش و بیست و هشت و
چهار صد و نود و شش و هفت هزار و صد و
بیست و هشت این اعداد را چون اجزای ایشان

جمع کنی مثل ایشان باشد چون شش که او را نصف
وثلث وسدس است که چون جمع کنی مثل وی
باشد و پنج و هشت همچنین اما عدد زاید
آن بود که چون اجزای وی جمع کنی بیشتر از وی بود
چون دوازده وشصت و مانند این چنانکه دوازده را
نصف شش باشد وثلث او چهار است وربع او سه است
وسدس او دو است ونصف سدس او یکی است
جمله شانزده بود وشصت همچنین اما عدد ناقص
آن بود که چون اجزای وی جمع کنی کمتر از وی بود
چون چهار وهشت وده و مانند این چنانکه
هشت که نصف او چهار است وربع او
دو است وثمن او یکی جمله هفت بود پس از
هشت یکی کم آید پس گوییم ناقص است
وچون ده که او را نصف وخمس وعشر است

که پنج و دو و یکی است که جمله هشت باشد که از ده
دو کم آید و همچنین جمله خاصیت اعداد آن است
که از یکی تا چند انکه خواهی جمع کنی آنچه جمع شده بود برابر
یا انکه اگر یکی بر سر اصل افزایند و در نیمه اصل ضرب کنند
مثلا خواهیم که یکی تا ده برگیریم یکی بر ده افزاییم و در پنج
ضرب کنیم که نیمه ده است و آن پنجاه و پنج بود و هر چه
زوج بود برین قیاس باشد مثال دیگر اگر یکی بر هشت
افزایی تا نه شود و در چهار ضرب کنی که نیمه هشت است
آن سی و شش بود پس اگر عدد فرد باشد طریق آن بود
که به دو نیم کنند و کسر را جبر کنند و در
نفس خویش ضرب کنند مثلا یکی تا پنج که
پانزده بود این پنج را به دو نیم کنند
دو و نیم بود این نیمه را جبر کنند

پانزده باشد مثلا مثالی دیگر
از یکی تا یازده این یازده را دو
نیم کنند پنج و نیم باشد نیم را
جبر کنند تا شش شود و در یازده
ضرب کنند شصت و شش بیح
وجمله برین می دارد

فصل

در ضرب گوییم تضعیف عدد در
پنج از دو کانه بقدر دیگری چنانکه گوییم
شش در هفت اگر خواهیم گوییم
شش بار هفت یا هفت بار

شش

شش بر گیریم که چهل و دو باشد
واین حد ضرب آیست اما جمله ضرب
سه نوع است یا صحاح در صحاح یا
کسور در کسور یا صحاح در کسور واین
جمله انواع ضرب است و به تفصیل
چنان تواند بود که گوییم ضرب
شش نوع باشد اول صحاح
در صحاح دوم صحاح در کسور
وسیم صحاح وکسور در کسور
وچهارم کسور در صحاح وکسور
پنجم صحاح وکسور در صحاح وکسور

ششم کسور در کسور و در
ضرب الخمه تبیع دی بیتی
سخن بسیار راست که نه در
خود اینجا باشد و ما این مثال
کردیم از ارثماطیقی مانند مدخل
و ضرب از جهت وجهی دیگر ده
نوع است یا احاد در احاد
یا احاد در عشرات
یا احاد در میات باشد

یا احاد

یا احاد در الوف یا
عشرات در عشرات
یا عشرات در میات
یا عشرات در الوف
یا میاة در میاة

بایمیاه درالوف یا الوف
درالوف واین ده نوع بود
ورای این ضربی نبود الا که

تبع این هر

تبع این باشد پس گوییم باید در ضرب عقود عشرات
و مئات و الوف را انتقال کنیم با آحاد چنانکه
بیست را دو گیریم و سی را سه و پنجاه را پنج و عقد
مئات را هر عقدی یکی گیریم چنانکه سیصد را
سه گیریم و هفصد را هفت و نهصد را نه و همچنین
عقود الوف را هر عقدی یکی گیریم چنانکه دو هزار
را دو گیریم و شش هزار را شش و نه هزار را نه پس
چنانکه درین جدول نهادیم از بهر هر عقدی یکی
چند آنکه بازگیریم والله اعلم

آحاد در آحاد بهر یکی یک و بهر ده ده برگیرد	احاد در عشرات بهر یکی ده و بهر ده صد برگیر	احاد در مئات بهر یک صد و بهر ده هزار برگیر
آحاد در الوف بهر یکی هزار و بهر ده ده هزار برگیر	عشرات در عشرات بهر یکی ده صد و بهر ده هزار برگیر	عشرات در مئات بهر یک هزار برگیر چندانکه بکشد
عشرات در الوف بهر یکی ده هزار و بهر ده صد هزار برگیر	مئات در مئات بهر یکی ده هزار و بهر ده صد هزار برگیر	مئات در الوف بهر یکی صد هزار و بهر ده هزار هزار برگیر

ده ح

پس گوییم اعداد را چون در نفس خویش ضرب کنند
هم مربع باشد هم مجذور چنانکه سه در سه نه باشد
و در مربعی راست باشد چنین و چهار در چهار
چنین و پنج در پنج چنین و همچنین
تا چند انکه باشد و چون اعداد مختلف
باشد چون پنج در چهار هم مربع باشد ولیکن
مستطیل و مجذور نباشد از انکه مجذور متساوی
الاضلاع باشد مثال این شش در نه چنین
و هشت در سه
چند انکه باشد هر عددی مربع
اگر مجذور بود و اگر نبود چون عددی دیگر در وی زنند
که هم چند وی بود ان عدد حاصل مجسم بود
و مجسم آن بود که او را طول و عرض و عمق بود
مثال این چنانکه پنج در چهار زنند چنین
پس در چهار زنیم و ان چنانکه نبداری
در هوا ایستاده اند و این عدد هم طول دارد
و هم عرض و هم عمق و الجمله هشتاد باشد و اگر
عدد مجذور بود و این عدد را در جذر خویش

زنیم آنچه حاصل آید انرا مکعب خوانند مثال این چهار
عدد مربع است و مجذور و جذر او دو است
اگر این چهار در دو زنند هشت شود و این مکعب
بود پس دو جذر چهار باشد و هشت کعب دو
و چهار مربع مجذور بر این مثال میدانند مثال دیگر
شانزده عددی مربع مجذور است و جذر او چهار
است پس چون شانزده در چهار زنی که
چهار است جمله شصت و چهار شود و شصت و
چهار کعب چهار باشد و شانزده مال چهار و چهار
جذر شانزده فی الجمله طول و عرض و عمق او برابر یکدیگر
باشد و آن شش سطح باشد متساوی که هیچ بر یکدیگر
تفاوتی ندارد که زاویهای ایشان قایمه باشد
دوازده ضلع دارد همه متوازی یکدیگر و هشت
زاویه دارد قایم و ثابت و چهار زاویه مسطح
دارد و اگر عددی مربع مجذور در عددی ضرب کنند
که کمتر از جذر وی باشد انرا لبنی خوانند و لبنی آن
بود که عرض او بیشتر از عمق بکشد و او را شش سطح باشد
متوازی و قایمهای او راست باشد و چهار سطح

مستطیلی دارد و ده از ده پهلو چی برد و پهلو سر آن
یکدیگر باشند و هشت زاویه حاده دارد و چهار بود
چهار زاویه مستقیم و نیز آن چنان باشد که اگر مجذور بود
تبری و اگر نه سمک بود او بیشتر از طول و عرض
باشد چنانکه دو در دو چهار باشد و مجذور است
پس این چهار در پنج زنند یا بیشتر چنانکه ده در ده
یا در صد زنند آن تبری باشد و اما آنچه مجذور نبود چنان
بود که دو در سه که شش بود پس شش این در
بیشتر از خود زنند آن تبری بود ولیکن نه مربع
راست باشد که متساوی الاضلاع خوانند بل
مستطیل بود ولیکن سمک او بیشتر از طول و عرض
باشد چون نجاه همین است که ما یاد خواهیم کرد
در مدخل ارثماطیقی و بدانکه غرض ما درین
مسالة آنست که چون عاقل نظر کند داند که این
شمار و آنچه مانند اینست بود جمله عرض است و یک
شخص درین حال چندین عرض بوی متصل باشد
و قطعا معلوم است که عرض بخودی خود قایم
نبود و جوهری باید که عرض بوی قایم شود و

وانجا که نفس مردم قایم است پس اگر نفس مردم
عرض بودی این عرضها بوی قایم شودی از انکه
هرگز عرض بعرض قایم نبود پس معلوم شد که
نفس مردم جوهر است نه عرض و چندین هزار عرض
بوی قایم است یا انکه درست کنیم که جوهر بسیط
است باری درین حال معلوم شد که جوهر است و ما را
دلالتهاست از قرآن و خبر بر انکه نفس هست
و جوهر است انجا میگوید که ونفس وما سویها
فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد
خاب من دسیها وانجا که از یوسف صدیق
حکایه میکند که گفت ان النفس لاماره بالسوء
الا ما رحم ربی وانجا که گفت واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
الماوی وانجا که میگوید یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی اما انچه میگوید ارجعی نشاید

که حق تعالی عرضی را خطاب کند که بمن باز گرد
وهمچنین انجا که میگوید قد افلح من زکیها نشاید
که نفس زکی عرض باشد چنانکه میگوید
من عرف نفسه فقد عرف ربه دیگر میگوید
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه نشاید که عرض
محل شناخت خدا باشد و مانند این
اخبار و ایات در بیان بسیار است
تمام شد رساله اول خلاصه رساله دوم
در مقدمات هندسی بسم الله الرحمن الرحیم
گوییم هندسه دو نوع است یکی عقلی دیگی
حسی اما حسی معرفت مقادیر است و انچه
بوی پیوندد از شکلهای هندسی و ان را
بحس بصر در شاید یافت یا بلمس و عقلی بر ضد
این است بدریافتن و فهم کردن وانچه ببصر دریافته

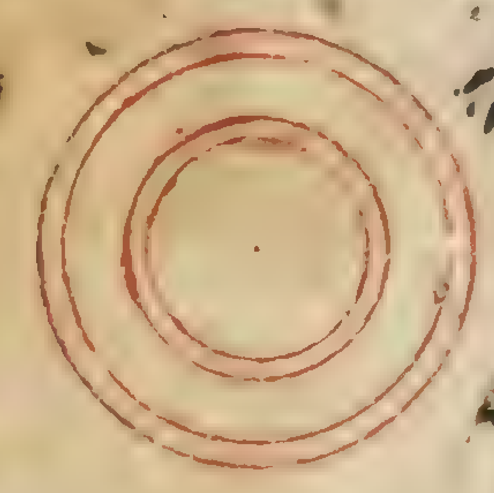
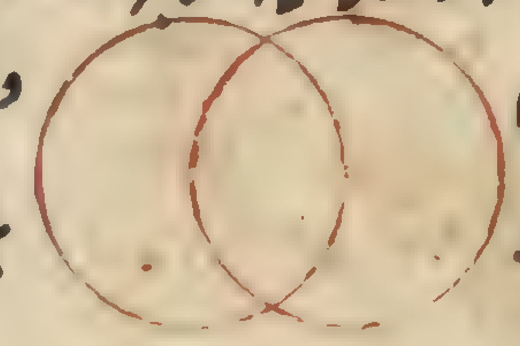
آید آن خط و جسم و بعد میان اجسام بود وآنچه بدین
پیوندد و هرچه علم وی پیش از عمل دریابند ان نوعی
بود از هندسه و مثال هندسه حسی طول و عرض و
عمق مثلا سنگی مربع باید که او را شش جهت
باشد متساوی که شکل او بحس در توان یافت
که ان یمین و یسار فوق و تحت و قبل و دبر بود و بعقل
هم در توان یافت اما این مطلق حسیست اما شکلی
دران سنگ هست که الا بعقل در نشاید یافت و از همه موجودات
همین مثال میدانید پس گوییم اصل خط نقطه است چنانکه در
رساله اول گفتیم و ما بدین نقطه نقطه حسی میخواهیم نه عقلی
پس نقطه حسی اینست چون منظوم کنند برین شکل ...
ازان خط آید و خط اصل سطح بود چنانکه نقطه اصل خط
بود چنین ب و سطح اصل جسم بود چنین ل و خط را
درازی بود و پس و سطح را دراز و پهنا ولیکن عمق ندارد
پس چون سطح مثنی کنی نخستین جسمی بود چنین فصل
در نوع خطها گوییم خط سه نوعست اول خط مستقیم
چنین ب دوم مقوس ۱ سیم هم مقوس و هم مستقیم چنین ب

اما چون خطهای مستقیم بیکدیگر آیند متساوی بعد چنین
یا متوازی باشد چنین یا متلاقی باشد چنین یا
متماس باشد چنین یا متقاطع باشد چنین و این هر
یکی جنسی اند از اشکال هندسی حسی و هر که خطی مستقیم
صح بر خطی مستقیم ایستاده باشد راست که میل بجانبی ندارد
قایم آن خط را عمود خوانند و آن خط که عمود بروی بود
قاعده خوانند و او را یک زاویه باشد قایمه برین
مثال و این زاویه را قایمه خوانند پس اگر زاویه
قایمه کمتر بود برین مثال او را حاده خوانند
و اگر قایمه بیشتر باشد برین مثال او را
منفرجه خوانند و منفرجه و حاده بر یک خط
مستقیم افتاده باشند هر دو چنین
قایمه باشند برین مثال و حاده اگر
بر یک خط مستقیم بسیار زاویه

بیفتد

بیفتد جمله حاده باشند چند دو قایمه بود برین مثال
و همچنانکه حساب نامتناهیست
اشکال هم نامتناهیست چون مثلث و مربع
و مخمس و مسدس و همچنین تا اگر کسی دعوی کند
که شکلی بود که انرا هزار ضلع بود یا هزار زاویه
باشد بر این انکاری نیست و چون حاصل شکل
برین جمله باشد حال زاویه همچنین بود از انکه
هرچه سطح و ضلع بیشتر باشد زاویه بیشتر باشد
و چون دو قاعده ضلع چون بیکدیگر پیوندد
برین مثال و او را یک زاویه بود چون
قاعده برین هر دو ضلع پدید آید مثلثی شود
چنین و اگر مثلثی دیگر بروی ترکیب کنید
مربع شود چنین و چون چهار خط متوا
زی یکدیگر باشند ان مربع بود اگر خطها چند
یکدیگر باشند و نقطها که سرهای خط بود متوازی
باشند ان مربع متساوی الاضلاع باشد
برین مثال و اگر نقطها نه بازای یکدیگر
باشند برین مثال و اگر مثلثها

قایمه بود چنین یا حاده بود چنین
یا منفرجه بود چنین و در یک مثلث
دو زاویه منفرجه نیفتد هرگز و زاویه حاده
در مربع و مثلث باشد و مرکب چنانکه قبل زده
شد و مربع یا متساوی الاضلاع باشد یا مستطیل
که در مثال نمودیم یا معین چنین و یا منحرف
چنین و جز این نیز بسی اشکالها
باشد و مدور خود اصلیست
[illegible] زاویها دو نوع بود و آن یا مسطح بود
یا مجسم [illegible] مسطح آن بود که دو خط بدو محیط
محیط شوند نه بر استقامت چنین
مجسم آن بود که از سه خط بر یکدیگر قایم باشند
چنین و مسطح سه نوع بود یا این
از دو خطها مستقیم یا از دو خط
مقوس چنین و یا از مستقیمی
و مقوسی چنین اما زاویها که از
خطها مستقیم آید از جمله کیفیت سه
نوع است و آن قایمه و منفرجه که یاد کردیم
و حاده چ

فصل خطها مقوس چهار نوع بود اول دا
یره تمام دوم نیم دایره
سیم بیشتر از نیم دایره چهارم کمتر از
نیم دایره و مرکز میان دایره بود و قطر
دایره آن خط بود که دایره بدو نیم کند و بمرکز
بگذرد چنین اما وتر آن بود که
قاعده قوس بود یعنی دایره را بدو قوس
مختلف قطع کند و اگر خواهیم گوییم خطی بود
مستقیم از سر قوس بسر قوسی کشیده
و سهم قوس خطی بود مستقیم که وتر قوس را بدو نیم
کند چنین و چون سهم نیمه قوس
بگسسته شود آنرا جیب معکوس گویند چنانکه
و چون نصف وتر [illegible] شوند آنرا جیب
مستوی گویند چنین و دایرها که

متوازی یکدیگر باشند بر یک مرکز چنین
و دایرها که مرکز یکدیگر را ببرند از اختلاف
مرکز چنین  و باشد که
سه دایره باشند و

قوسها و دایرها که مماس یکدیگر باشند یا در
اندرون باشند یا از بیرون بدین مثال



پس گوییم کمتر خطی دو نقطه باشد و ان از دو
چیز بود چنین ــ و یا از سه چنین ــ
و یا از چهار چنین ــ و این نامتناهی باشد
و گوییم کمتر شکلها از مثلث سه جزو باشد چنین ــ
و بعد از سه شش ــ و بعد از شش ده ــ
و بعد از ده پانزده ــ و گویند در نظم مثلثات
بسیار علم تنهاست که عاقل را ان در شناخت
واجب الوجود پسندیده آید و هیچ حاجتمند
نشود اما اشکال مربعات اول شکل از چهار
جزو بود چنین ــ و بعد از ان از نه
پس از شانزده چنین ــ و همچنین
الی لانهایه و خاصیت این شکلها انست
که بر نظم طبیعی زیادت می پذیرد چنانکه مثلث
بعد از یکی دو بود و بر سه افزودیم شش شد بعد از

سه چهار باشد بر وی افزودیم ده شد و مربعات ...
و از مثلثات همه شکلها را ترکیب شاید کرد چنانکه مربع
دو مثلث باشد و مخمس سه مثلث باشد و مسدس چهار
مثلث باشد و همچنین می داند اما سطحها از جهت کیفیت سه نوع
باشد یا خود مسطح بود چون لوح بر این مثال ــ یا مقعر
بود چون سه در سه که در نه باشد یا نه در نه که هشتاد و یک آید
یا مسطح چون بیت قبهانه در ده نود یا معب باشد اما
مقعد چون اندرون اوانی باشد و معب چون از چهار
بود و از شکلها نوعی هست که از اهلیجی خوانند ــ و
هست که آنرا هلالی خوانند ــ و هست که آنرا مخروط
و صنوبری خوانند چنین ــ و هست که آنرا اهلیجی خوانند ــ
و هست که نیم حایلی خوانند چنین ــ و هست که طبلی خوانند
چنین ــ و هست که زیتونی خوانند چنین
و بدانکه سطح نهایه جسم باشد و نهایه سطح خط باشد
و نهایه خط نقطه بود پس نقطه چون اصل است خط را
و خط اصل بود سطح را و سطح اصل بود جسم را
پس هیچ چیز بر نقطه تقدیم ندارد و از جسم هیچ
چیز بیشتر نیست و مقصود از این رساله ان است که

معلوم شود که اصل جمله علمها و عملها خاصه انچه بحکمت
تعلق دارد حساب و هندسه است و حرام است
طلب حکمت و شناخت خدا کردن کسی را که درین علم
ریاضت نکرده باشد و ماخود گوییم که هر که این دو
علم بکمال نکرده نداند خدای را نشناسد و هرچه
گوید خطا گوید باشد از انچه علم الهی بعد از علم
طبیعت و بعد از علم روحانیات است و علم
هندسه دو روی دارد یکی در عالم حس و یکی در عالم
عقل و کسی که اول ندانسته باشد که عالم حس است
بدان روی دیگر چگونه رسد که عالم ارواح عقل است
و اگر کسی دعوی کند ممتنع باشد و بدانکه حساب
هندسه آن نردبانست که از وی بعالم الهی
و معقولات مجرد از مادهٔ آن توان رسید
و هرچه ما در حساب و هندسه یاد کردیم چون
ریاضت یافته باشد تواند که بعد از حس
آن عدد را یا آن شکل را مجرد از ماده کند
و تصور کند چون این قدر تواند کرد او را معلوم شود

که صورت

صورت همه محسوسات از حس مجرد شاید کرد
چنانکه خداوند آن صورت با وی نباشد
چنانکه یاد کردیم بصورت سنگ مربع
ملعب که صورت وی در حس پدید آید
اما طبع انچه بکیفیت وی تعلق دارد از حس
برون است و ما درین رساله سخن دلهیم
دراز نکردیم از انکه علم حساب و هندسه
تمامی اینجا یاد نشاید کرد چه مقصود ما
تنبیه عقلاست و بحث کردن و انگیختن
و حرص آموختن و ره نمودن به تعلیم
هندسه است از انکه عاقل چون تأملی
کند که انچه نزدیک من در حس است
مجرد توانم کرد و این چیز که تجرید میکند
شاید که مجرد باشد از ماده و آن
نفس است پس او را اشتیاق

افند بابعاد خویش واز هیولی عافیت
خواهد که عالم کون وفساد دوزخ
بزرگست وتدبیر عالم ارواح کند که
بهشت جاودانست وتدبیر زاد
مشغول شود وانیقدر اینجا کفایه است
والله اعلم بالصواب رساله سیم
در مدخلی مختصر در نجوم بسم الله
الرحمن الرحیم چون مدخلی در اعداد و
مدخلی در هندسه باز نمودیم و
گفته شد که میان معقولات
ومحسوسات همچنین مانند مدخلی در
علم نجوم باز نماییم که آن بعالم ارواح
تعلق دارد و منازل است

بدانکه
بدانکه

افلاک ...

بدانکه علم نجوم سه نوعست یکی علم کلی خوانند
هیئت وآن معرفت ترکیب کواکب وبعدهای ایشان
وحرکتهای ایشان وانچه بدین پیوندد وانرا
علم هیات خوانند قسم دوم حل زیجهات
وحساب آن وکردن تقویم وتخریج تاریخها
وطالعهای قران ومواليد وانچه بدان پیوندد
وقسم سیم علم احکام است در سالها و
دورها وقرانها وانچه تحت فلک قمر خواهد
بود وما درین رساله [illegible] هر سه نوع مانند
مدخلی باز گوییم [illegible] نجم معرفت
سه چیز [illegible] دوم افلاک
سیم [illegible] یکی جسمها اند کردهمی
نورانی وآن هزار وبیست ونه ستاره
اند چنانکه دریافته اند هفت ازان سیاره
اند زحل ومشتری ومریخ وآفتاب

و زهره و عطارد و قمر است و باقی را
ثابت خوانند و هر کوکبی را از این سیاره
فلکی خواهی هست و افلاک جسمهای اند کروی
شفاف کروی گرد یکدیگر در آمده و آن نه
فلک است و نزد دیگری فلکها فلک
قمر است و گرد هوا در آمده است چون
پوست خایه پیرامن سفیده و زمین در
میان هوا استاده و از بالای فلک قمر
فلک عطارد است دوم و از بالای فلک عطارد
فلک زهره است و فوق از فلک
آفتاب و فوق آن فلک مریخ و فوق
از فلک مشتری و فوق آن فلک زحل
و فوق آن فلک البروج و بالای وی
فلک محیط است و این فلک محیط

چون زرده در میان سفیده

دایم

دایم در حرکت است و این افلاک جسمی



و دوران او بر دوام است از مشرق بمغرب
در شبانروزی یک دور میکند و این دیگر
فلکها را با خویشتن میگرداند و فلک

البروج که زیر ویست بدوازده قسم
منقسم چو قسمت خربزه و هر قسمی را
برجی خوانند چون حمل و ثور و جوزا و
سرطان و اسد و سنبله و میزان و
عقرب و قوس و جدی و دلو و
حوت و هر برجی منقسم است بر سی درجه
و جمله فلک منقسم میشود بسیصد و شصت
درجه و هر درجه شصت دقیقه باشد و
هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت
ثالثه باشد و همچنین می دانند تا عاشره
و بیشتر ازین در حساب نتواند آورد
و ما اینجا چیزها یاد کنیم که دانستن آن
در نجوم ضروری بود اما ازین بروج
شش شمالی اند و شش جنوبی و
شش مستقیم الطلوع و

شش

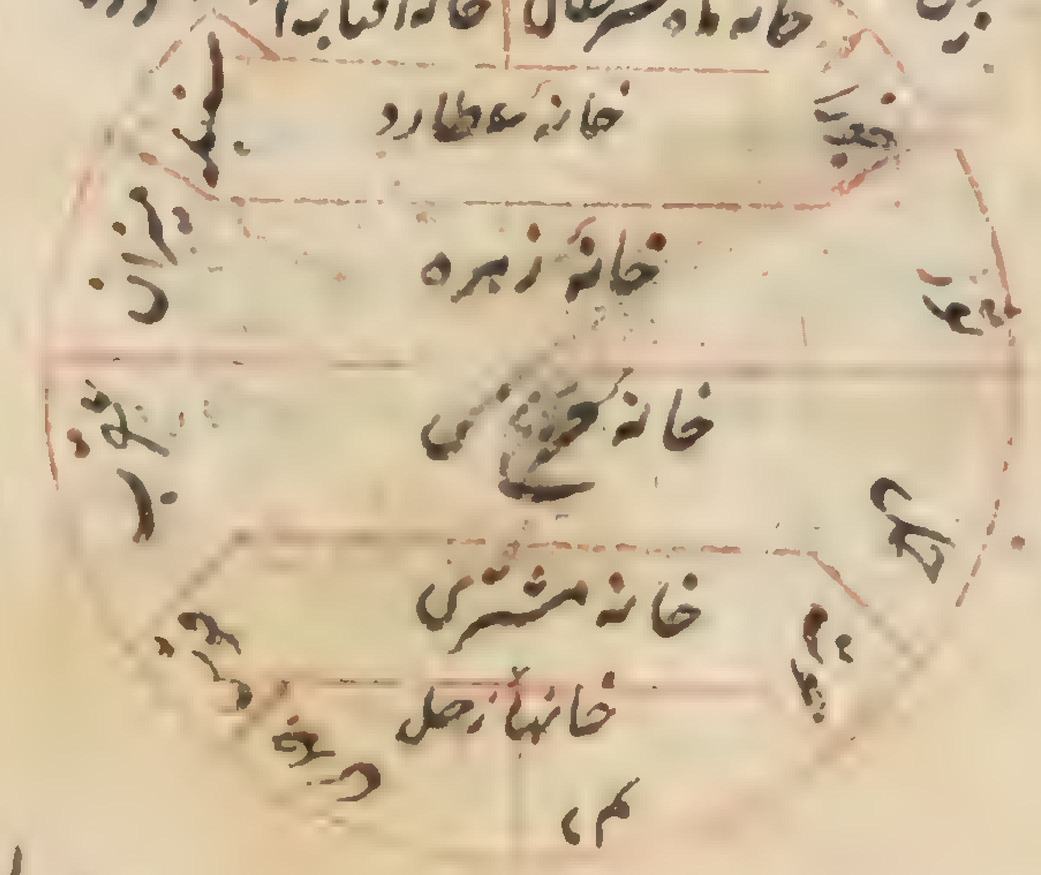
و شش معوج الطلوع و شش نر و شش ماده و شش
نهاری و شش لیلی و شش صاعده و شش هابط
حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
شمالی اند میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت جنوبی اند و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس مستقیم الطلوع
اند و جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا
معوج الطلوع اند و آنچه مستقیم الطلوع اند
بیشتر از دو ساعت بر آیند و آنچه معوج الطلوع
اند کمتر از دو ساعت بر آیند و آن اینست
حاک شاک حبب سبک ابک و سبک میک
عبک قبک جبک و اک حاک و برجهای آتشی
و هوایی نرند و نهاری و برجهای خاکی و آبی
ماده اند و لیلی و از برج اسد تا برج جدی
هبیر افتابست و از دلو تا حوت هبیر تا حمل
و جوزا و اسد و میزان و قوس و دلو نرند
و نهاری ثور و سرطان و سنبله و عقرب
و جدی و حوت ماده اند و لیلی و اسد و سنبله

وسرطان میز ماه است
وحمل وثور وجوزا ربیعی

ومیزان وعقرب وقوس وجدی [illegible] اند
دلو وحوت وحمل وثور وجوزا ربیعی اند و
صاعد در شمال سرطان واسد وسنبله
صیفی اند وهابط در شمال میزان وعقرب
وقوس خریفی اند وصاعد در جنوب جدی
ودلو وحوت شتوی اند وهابط در جنوب
حمل واسد وقوس مثلثهٔ آتشی اند وشرقی
وربع شرق ایشانراست وگرم وخشک وصفرا
وی اند ثور وسنبله وجدی مثلثه خاکی اند
وسرد وخشک وسوداوی وجنوبی وربع
جنوب ایشانراست جوزا ومیزان ودلو
مثلثهٔ هوایی اند وگرم وتر ودموی وغربی
اند وربع غرب ایشانراست از شمال
سرطان وعقرب وحوت مثلثه آبی اند
وسرد وتر وبلغمی وربع شمال ایشانراست
حمل وسرطان ومیزان وجدی هر چهار برج یکدیگر اند
ومنقلب اند ثور واسد وعقرب ودلو
ثابت اند جوزا وسنبله وقوس وحوت

واین بروج دوازده گانه منقسم به هفت
کوکب است وهر قومی را قسمی هست چون وجوه
وحدود ودریجان ونهبهر ومثلثات واثنی عشریات
وشرف وخانه ووبال واوج وحضیض وهبوط و
سهام وانچه دران خلاف نیست اینجا یاد کنیم
حمل خانهٔ مریخ است وشرف آفتاب وهبوط زحل
ووبال زهره ثور خانهٔ زهره است وشرف ماه
ووبال مریخ جوزا خانهٔ عطارد است وشرف
راس وهبوط ذنب ووبال مشتری سرطان
خانهٔ ماه است وشرف مشتری وهبوط مریخ ووبال

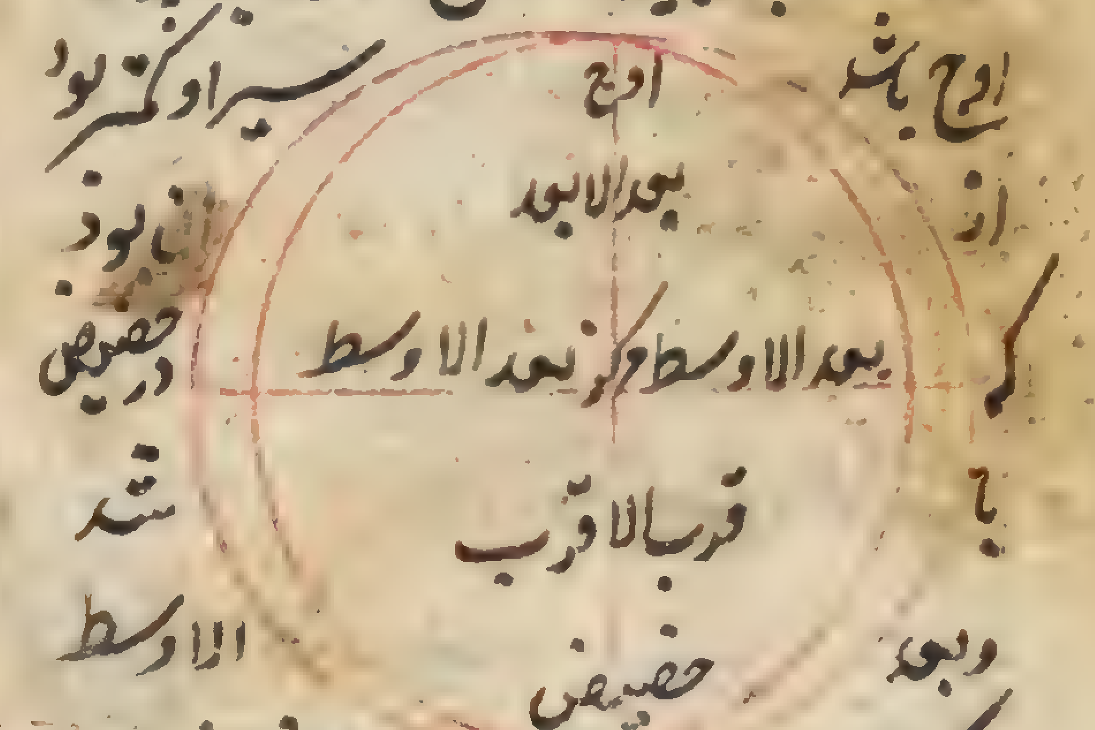
زحل اسد خانهٔ آفتاب است و وبال زحل
سنبله خانهٔ عطارد است و هبوط زهره و
وبال مشتری میزان خانهٔ زهره است و شرف
زحل و هبوط آفتاب و وبال مریخ عقرب خانهٔ مریخ
است و وبال زهره و هبوط ماه قوس خانهٔ مشتری
است و شرف ذنب و هبوط راس و وبال عطارد
و جدی خانهٔ زحل است و شرف مریخ و هبوط مشتری
و وبال ماه دلو خانهٔ زحل است و وبال آفتاب حوت
خانهٔ مشتری است و شرف زهره و هبوط عطارد
و وبال او پس هر یک کوکب را یکخانه از هیز ماه
باشد و یکخانه از هیز آفتاب شمس را شمس
هیز باشد و قمر را آتش و هر کوکبی را دو خانه باشد
و ماه و آفتاب را هر یک یکخانهٔ خاصی باشد
برین مثال که نمودهٔ میشود



دبدانکه

دبد انکه نهاد افلاک چون پوست پیاز است
گرد یکدیگر در آمده و میان نهاد فلک گشوده گی نیست
تا کسی نپندارد که میان فلک عطارد گشاده هست
چه این ممتنع است و فلکها بر یکدیگر مطبق اند
و از هوا و آتش لطیف تر اند و جسمند و نشاید
که لون دارند که لون از طبع باشد و افلاک را و
کواکب را طبع نیست و بهشت نیکو کار انست
و موضع ملائکه و جان محض است و افلاک بجیوانی
نزدیکتر از ما اند بدلیلها که ما در رسایل بیاوریم و
کواکب حسی و ناطق و ممیز و مختار اند و بوده اند
و بوند و لیکن بفنا نشوند و فنا دیدشان راه
نیابد تا وعدهٔ حق در رسد پس گوییم هر فلکی را جوهر
هست خاص و اوج هست و در مقابله اوج حضیضی
هست بدقیقه و ثانیه پس اوج شمس در جوزا
ست و حضیضی او در قوس و اوج او جای بلند تر
بود در فلک و از زمین دورتر بود پس هر گاه که شمس
در جوزا باشد از زمین دورتر بود و چون در قوس
باشد بزمین نزدیکتر بود و منجمان او را ابعد الابعد

خوانند و حضیض را قرب الاقرب واین دایره
را بدو قسم کنند بتربیع اوج و حضیض دو نقطه بدید
آید انرا بعد الاوسط خوانند و بعد الاوسط با
لای خط بود برین مثال وکوکب چون در
اوج باشد سیر او کمتر بود
از آن بود
که در حضیض
باشد
وبعد الاوسط



را سیر میانه بود ومثال اوج و حضیض وبعد
الاوسط آفتاب اینست که نمودیم در همه کواکب
هم برین قیاس بود و همه کوکبی را فلکی کوچک
هست که انرا فلک التدویر خوانند و موضع کوا
کب در فلک التدویر باشد و مرکز فلک التدویر بر فلک
حامل الکواکب باشد الا آفتاب را که فلک التد
ویر نباشد و بر خط فلک البروج استاده باشد
و از انست که هرگز او را رجعت نباشد و عرض
نباشد و نور همه کواکب از افتاب است و

وافتاب

وافتاب خود نور است در افلاک هیچ جسم کثیف
نیست الا قمر و قمر جسم کثیف نیست الا در جنب آفتاب
کثیف باشد و نور ماه از آفتاب است و تحت
فلک ماه راس و ذنب است و هرگه که آفتاب
و ماه مقابل یکدیگر باشند و راس و ذنب را آفتاب
با ماه باشد منخسف شوند اگر مقابل بود و ماه بگیرد
و سبب آن بود که سایهٔ زمین نور ماه که از آفتاب
کسب میکند باز دارد و اگر اجتماع ماه زیر آفتاب
بایستد نور آفتاب از زمین بپوشد برین مثال



ارباب مثلثات گویند چنانکه هر برجی که زیر دست
بر... خداوند ایشان باید که نر باشد چنانکه

حمل و اسد و قوس نرانند و آتشی و خداوند
ایشان بروز آفتاب و مشتری باشد و بشب
مشتری و آفتاب و شریک زحل است و مثلثات
خاکی ماده اند و آن ثور و سنبله و جدی است
و ارباب مثلثات ایشان بروز زهره و قمر باشند
و بشب قمر و زهره و شریک ایشان مریخ است
و مثلثات هوایی نرانند و خداوند ایشان بروز
زحل و عطارد و بشب عطارد و زحل و شریک
ایشان مشتری بود و مثلثات آبی ماده اند
و خداوند ایشان بروز زهره و مریخ است و بشب
مریخ و زهره و شریک ایشان قمر است و منجمان
اعتمادی عظیم کنند بر ارباب مثلثات بوجهی
دیگر گوییم آن دوازده بروج هر یکی را سه قسم کنند
و هر قسمی را وجهی گویند چنانکه حمل را سه قسم کنند
و ده درجه اول را بمریخ دهند که خداوند خانه
است او را یک وجه خوانند و از ده تا بیست
وجه دوم بود با آفتاب دهند که فلک او زیر
فلک مریخ است و ده آخر زهره را دهند و ده

اول ثور بعطارد دهند و ده دیگر بماه و ده آخر بزحل
و ده اول جوزا بمشتری و ده دیگر بمریخ و ده آخر
بآفتاب و همچنین تا آخر حوت و ده آخر حوت
هم مریخ را باشد بدین مثال که درین جدول نوشته شود بتزیین ه

الحمل	خ	س	ه
الثور	د	ر	ل
الجوزا	ی	خ	س
السرطان	ه	د	ر
الاسد	ل	ی	خ
السنبله	س	ه	د
المیزان	ر	ل	ی
العقرب	خ	س	ه
القوس	د	ر	ل
الجدی	ی	خ	س
الدلو	ه	د	ر
الحوت	ل	ی	خ

اما حدود هر برجی را پنج قسم کنند و هر قسمی

حدی خوانند وان بستاره بهند و آفتاب وماه
را حد نیست چه مشتری را بجای آفتاب دارند
و زهره را بجای ماه از انکه مشتری بطبع آفتا
بست و زهره بطبع ماه و جدول اینست

الحمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
الثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
الجوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
السرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
الاسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
السنبله	عطارد	زهره	زحل	مریخ	زحل
المیزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
العقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
القوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
الجدی	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
الدلو	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	[illegible]
الحوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

زحل سرد و خشک است و ترش

و نهاری و نحس مشتری گرم و تر است و نهاری
و سعد مریخ گرم و خشک است و نر و نهاری و نحس
آفتاب گرم و خشک است و نهاری و نر و بتثلیث
و تسدیس سعد است و بمقارنه و مقابله و تربیع
نحس زهره سرد و ترش و ماده و لیلی و سعد است
عطارد با سعد سعد است و با نحس نحس و با لیلی
لیلی و با نهاری نهاری و با نر نر و با ماده ماده و اگر
تنها بود طبع آن برج دارد که در وی بود و میل
بخشکی دارد و قمر سرد و ترست و ماده و لیلی و
چون مسعود بود سعد است و چون منحوس
بود نحس بدانکه هر کوکبی را قدری معلوم
النور باشد بدین مثال آفتاب را پانزده درجه
نور از پیش باشد و پانزده درجه از پس ماه را
دوازده درجه نور از پیش باشد و دوازده از پس
زحل و مشتری را هر یکی نه درجه از پیش و نه
از پس باشد و مریخ را هشت درجه از پیش و هشت
از پس بود و زهره و عطارد را هر یکی هفت درجه
از پیش و هفت از پس بود والله اعلم

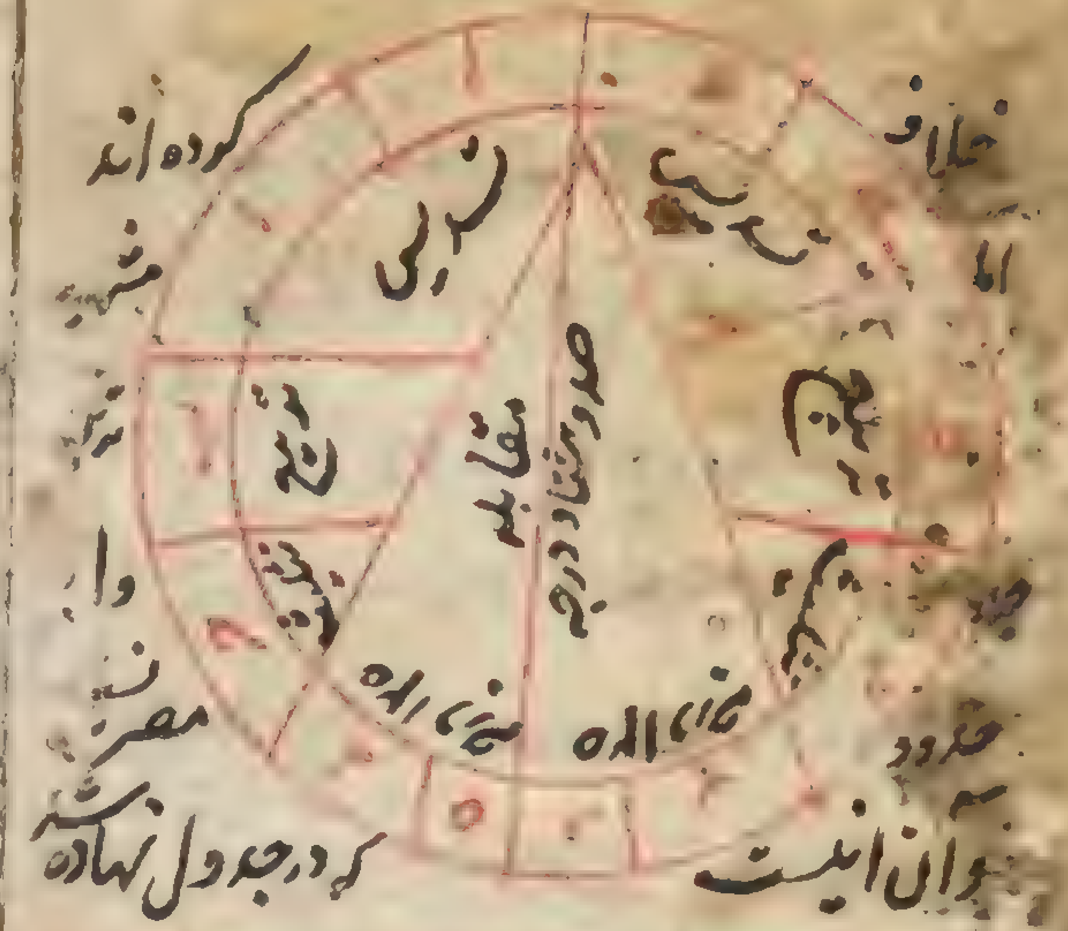
روزها و هفته هر روز کوکبی راست و شبها و ساعات
همچنین روز یکشنبه اول ساعت آفتاب را
بود و سلطانی آن روز او را بود و دوم ساعت
روز یکشنبه زهره را بود و سیم عطارد را
و چهارم قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را و
هفتم مریخ را تا هشتم ساعت همان آفتاب
را بود و بر توالی افلاک میگردد تا ساعت
دوازدهم زحل را باشد و اول ساعت از
دوشنبه مشتری را باشد و دوم مریخ را و سیم را
تا دوازدهم از شب دوشنبه عطارد را آید
و روز دوشنبه اول ساعت قمر را بود و دوم
زحل را و سیم مشتری را و همچنین دوازدهم آفتاب
را باشد و شبانه روزی همچنین میدانند و
روز سه شنبه اول ساعت مریخ راست و دوم
شمس را و بر توالی میرود و روز چهارشنبه
عطارد راست و پنجشنبه اول ساعت مشتری
راست و روز آدینه اول ساعت زهره را
و روز شنبه اول ساعت زحل راست

و دوم مشتری و همچنین برین منوال که آفتاب را
گفتیم میدانند و اول ساعت روز هر کوکبی را
که باشد پادشاه آن روز آن کوکب باشد برین
قیاس میدانند [illegible] بدانکه چون مولودی
ببینند یا حالی پدید آید هر برجی که از افق مشرق
برمی آید آنرا طالع و طالع خانه تن و حیات
خوانند و دوم را خانه مال و معاش و هرچه تعلق
بدنیا می دارد و سبب زندگانی آنکس و
مال بدست آوردن و چگونگی عیش همه این
خانه دانند و سیم را خانه برادران و خوا
هران و دوستان و سفر نزدیک خوانند و چهارم
را خانه ملک و عقار و پدر و عاقبت کارها و
آنچه پس مرگ باشد ازین خانه دانند پنجم
خانه فرزند و رسل و هدیه و رسول بجای فر
ستادن و آمدن سفریان و بیت المال
پدران ششم خانه رنجوری و بیماری و خدمتکا
ران و غلامان و کنیزک و برادر و پدر و گوسفند
حال عشق و معشوق را ازین خانه باید دید

هفتم خانهٔ زنان و سفر دور تر از میانه و ترکیه
و ضد و هر کاری که قصد آن دارد هشتم خانهٔ
مرگ و نکبات و سبب هلاک و میراث یافتن
و ترس و بیم نهم خانهٔ سفر دور و دین و تسبیح
و عبادت و خواب دیدن پیغمبران و چگونگی
مذهب دهم خانهٔ مادر و سلطان و عمل و شغل
کار کردن و چگونگی کار و احتشام یازدهم
خانهٔ رجا و سعادت و نصرت بر کارها و جاه
و فراخی مال و دوستان و معشوقان و یاران
دوازدهم خانهٔ دشمنان و چهارپایان و
زندان و گم شدن دواب و این دوازده خانه
را شرح بسیار است و در کتب نجومی موجود
است چنانکه خانهٔ چهارم از پدران باشد و
خانهٔ جد هفتم باشد یعنی چنانکه خانهٔ برادر ان سیم
باشد چهارم خانه برادر پدر باشد و پنجم خانه
برادر مادر چنانکه دهم خانه سلطان بود و
یازدهم خانهٔ بیت المال سلطان باشد
و دوازدهم برادران سلطان و هفتم خانهٔ

زنان بود و هشتم بیت المال زنان بود نهم خانهٔ
برادران زنان و برین قیاس میدان
گوییم فلک البروج را بسیصد و شصت درجه
قسمت کرده اند بر دوازده سهم و آن بود
جهت و هر برجی سی درجه و هر دوازده یعنی
شش قسم و آن وجوهست پس از هر درجه درجهٔ
نظری باشد از دیگر گونه بعضی دوستی و بعضی
دشمنی و ان نظریات یکی مقارنه بود و آن
دو کوکب باشد در یک درجه و یک دقیقه و دیگر
نظر تسدیس بود و آن بقدر شصت درجه باشد
میان دو کوکب این را نظر دوستی خوانند سیم
نظر تربیع بود و آن دوری بود میان دو کوکب
بقدر نود درجه و این نظر دشمنی بود چهارم نظر
تثلیث باشد و این دوری بود میان دو کوکب
بقدر صد و بیست درجه و این نظر غایت دوستی باشد
پنجم نظر مقابله بود و این دوری بود میان دو کو
کب بقدر صد و هشتاد درجه و این نظر دشمنی تمام
بود پس نظر ها شش بود یکی مقابله و دو تسدیس و دو

خلاف ... کرده اند
اما ... مشهور



حدود ... مصر
جوان اینست که در جدول نهاده شد

الحمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
الثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
الجوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
السرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
الاسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
السنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
المیزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
العقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
القوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
الجدی	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
الدلو	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
الحوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

بدانکه مقصود ما در نمودن این رساله و مدخلی در
نجوم هر یکی دو غرض است یکی انکه متعلم بداند که این علم
بس آموختنی است و تعلق با مور دنیا ندارد و از
زاد آخرة اوست دوم انکه جان مردم صورت
موجودات دریابد و بداند که جمله موجودات متغیرند
و متغیر ممکن الوجود بود نه واجب الوجود و
واجب الوجود فاعل و صانع ممکن الوجود
بود و بازگشت جمله ممکن بواجب بود و ما چاره
و بداند که افلاک و آنچه بوی تعلق دارد منزل
ارواح است و بهشت جاودانست و درگاه
بزرگ و معلوم کنند که بیشتر این قوم که تنجیم ور
یاضت آن مشغولند و منکر باشند بعث
و قیامت را و آنچه بعد از مرگ بدیشان رود
از ثواب و عقاب و ما نخست باز نمودیم که ایشان
دروغ میگویند و بحقیقة وجود و نهاد و وضع
واجب الوجود نرسیده اند که افلاک و آنچه
در ویست عالم نسق و نظام کرد و عالم سفلی
که عالم کون و فساد است در حکم عالم نسق

ونظام کرد وهرچه در عالم کون وفساد رود
آن بود که از عالم نسق ونظام آمده بود چنانکه
حرکتی که در آهن پدید آید از سنگ مغناطیس که
عاقل داند که آن حرکت نه از آن آهن است
بل از جذب وخاصیت مغناطیس است نه
حرکت سنگ پس فرمان برداری عالم کون وفساد
عالم نسق ونظام را هم بدین گونه داند واینجا
دلیل بسیارست ولیکن چون یکی معلوم شد
دیگرها بدین قیاس باید کرد وما صفت افلاک
وکواکب وعجایب آن یاد کردیم که چون عاقل
دران فکر کند او را شوق خیزد بدانکه بدآنجا شود
وآنچه بخبر میگویند بعیان ببیند وبخبر بسندیده
نکند چنانکه ادریس پیغمبر صلوات الله علیه که حکما
اورا هرمس خوانند گفت من بفلک زحل رفتم
وسی سال با وی دوران کردم وبا افلاک
میگشتم تا احوال نجوم وکواکب جمله بدانستم
واسرار علم الهی را از زحل وملایکه گردون
بیاموختم پس بزمین آمدم ومردم را خبر دادم
وبدانچه

وبدانچه دانستم ودیگر حکایت کنند از ارسطا
لیس در کتاب اثولوجیا مانند رمزی چنانکه
بسیار بود که من نفس خویش خالی شدم وتن
را بجای بماندم چنانکه پنداری که جوهر مجرد بی
تنم وهمه چیزهای عالم دریابم واز ذات خویش تنها
چیزهای نیکو بدانم وداخل نفس خویش وخارج
موجودات باشم پس بدین سبب بدانستم
ام که من از عالم علوی ام وشریفم وقطره ای از دریا
وجزوی ام از کل اما جزو وکل وقطره ودریا
متصل بیکدیگر اند وفیثاغورس حکیم در
وصیت میگوید با دیوجانس چون من مفا
رقت کنم از بدن یا چنان شوم که از حق
سیاحت میکنم دران رونده باشم در عالم علوی
هرگز با پستی باز نیایم وهرگز مرگ بمن راه نیابد
اگر تو این سخن من قبول کنی آن وقت که
تو مفارقت کنی تو نیز همچنین رونده باشی
در عالم علوی ومرگ بتو راه نیابد وچنانکه
عیسی صلوات الله علیه میگوید که چون از این هیکل

مفارقت کنم در هوا ایستاده ام بر اکت هوش
دانکه با من باشید من با شما باشم هر کجا که شما
باشید مخالفت میکنید تا فردا بملکوت با من
بیا نخیزید و چنانکه صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی
علیه التحیة والثنا میفرماید در خطبه که من شما
را ایستاده ام بر صراط و بر سر حوض از
شما بمن نزدیکتر آنکس است از دنیا چنان بیرون
من آید که من او را رها کرده ام زنهار متغیر
مشوید بعد از من و چنین تنبیهات در اخبار
بسیار است و همه دلیلست بر آنکه آسمان
ها و فراخی آن بهشت جاودانست و زمین
و آنچه در ویست دوزخ چنانکه رسول علیه
السلام گفت الجنة فی السماء والنار فی
الارض و همچنین در حکمت قدیم حکایت کنند
من قدر علی خلع جسده و رفض حواسه و سکینه
وسواسه صعد الی الفلک وجوزی هناک بأحسن
الجزاء ولیکن ممکن نیست برین افلاک بهشت
رسیدن با این جسد که ما در بند آنیم بل

بدل مکنید

چون نفس مفارقت کند از جسد و او را تعلق
بهیچ چیزی از معشوقات زمینی نباشد و حجاب
عده بدن داشته باشد و اخلاق بد چون
حسد و بغض و آز و حرص و شهوت و غضب و کینه
و از معانی فارغ باشد بیک طرفة العین بدانجا
رسد که ما میگوییم پس اگر او را معشوقه این
جسد باشد و لذتهای محسوس هرگز بدینجا نرسد
و مشتاق نبود بعالم افلاک و عالم علوی او
را بر نگیرد و چو نتواند شدن و ملایکه او را گذار
نهند بل در تحت فلک قمر بماند و درین اجساد
دنیا سیاحت میکند و از جسمی بجسمی می پیوندد
و حالتهای متضاد می بیند و از کون بفساد
و از فساد بکون میشود چنانکه حق تعالی میگوید
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب و میگوید که لا یذوقون فیها بردا
ولا ز جهت این اکثر حکماء الهیون بر آنند که
چون نفس بود که او را معصیتی نبود و تعلق
بدنیا ندارد از جملهٔ آنان بود که نجات یابند

بدا

وولیکن اورا درجات نبود واگرچه درجات
نه دارد هم از جملهٔ عفونتیان نبود بل سلیم بود
از عذاب عفونت چنانکه قومی که ایشان
در شرف باشند از بزرگی و قومی در زندان از
عاجزی و قومی نه در شرف باشند و در حبس
ولیکن درویش باشند و بد اند همچنانکه
هفت کوکب هست دیدنی و تاثیرهاء ایشان
در زمین هست چون حیوان ناطق همچنین
راس و ذنب هست در فلکی هر فلکی را و هر کو
کب جداگانه و ایشان دیدنی نیند بل فا
علند و اثر ایشان قطعا معلوم است در
زمین ارواحی باشند حی غیر ناطق فاعل
نه دیدنی و این واجبست از آنکه درست
کرده ایم که هیچ چیز در عالم علوی و فلک نیست
که بازای آن چیزی در عالم سفلی نیست چون
صور کواکب چهل و هشتگانه و فعلهاء کوا
کب همچنین نشاید که بازای جواهرات در
زمین نباشد و حکماء الهیون برانند که در عالم

سفلی نفسها

سفلی نفسها که فعلهاء ایشان ظاهرست
و ذوات ایشان پوشیده و ایشانرا روحانیا
خوانند و ایشان نوعها اند که بعضی را از
جن و شیاطین خوانند و بعضی را ارواح و بعضی
ملک و ملک تعلق بسموات دارد اگرچه در زمین
باشند فعلهاء ایشان از جنس ملکوت سموات
باشد و ایشان نفسهاء نیکوکار انند و موکل
باشند بر حفظ عالم و صلاح عالم خلق و این
نفوس درجه ها بوده باشند در زمانهاء ماضی
و تهذیب بدن کرده اند و نصرت یافته از عالم
اجسام مفارقت کرده و بذات خویش قائم
شده و در سموات سیاحت یافته اند
ابد الابدین اما عفونت و شیاطین نفسها
شریران و مفسدان باشند و ایشان در
جسدها بوده اند در زمانهاء ماضی بدی
اندوخته [illegible] بابدی مایه این نفوس شده
باشد و جوهر ایشان صورت حسد و بخل
و شهوت و غضب و آز و آزرد بدیر رفته

باشد پس چون مفارقت کنند کور باشد
از دیدن نقوش و حسن ظاهر افلاک چون
چشم [illegible] ند و تن بیمارست که بهتر از
دیدنیها آفتابست و خوشتر طعامها
شهد است [illegible] از آفتاب و شهد بی
نصیب باشند و این چشم بیمار از طعامها
بد اند و چشم باشند و پرهیز نکرده پس
بیمار پشیمانی سود ندارد و موضع ذکر
شرح آن کردیم والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه
موسیقی تالیف است و وضع حکما نهاد
آن روح راست نه جسم را و جسم را از آن
نصیبی نیست و موسیقی صناعتیست که ترکیب
از جسمانی و روحانی و تالیف غنا و لحن
از وست و هر صناعتی که بدست مردم
کرده شود هیولی و اشکال جسمانی باشد
الا صناعت موسیقی که موضوع او جواهر

روحانیت و نفس سبب وی حرکت کند
بدان جهة که از موسیقار باشد و اصل این
علم از سخنها مسجع نهاده اند تا بروزگاری
که شعر گفتن بسیار باشد پس وزنها شعر
مقطع باصل موسیقی کرده اند و بران لحنی
نهاده اند و بیان تالیفها حزین و ایقاع
بدان وضع کردند و تاثیر او در نفس
مردم ظاهر و مبنی است چنانکه گویند در دو
قبیله دو مرد را خصومت عظیم بود بسبب
خونی و صلح نمی شایست داد یکی از اهل
فضل دعوی کرد که ایشان را صلح دهم چنانکه
دست هیچکس درمیان نباشد پس اهل
هر دو قبیله را حاضر کردند و شراب پیش
آوردند و چون شراب بدو شخص کارگر آمد
قصد خصومت یکدیگر کردند مردی آمد
سازی بیرون آورد و نوایی بزد چون
بمیانه نوا رسید دران مجلس هیچکس را
غضب نماند خاصه دران هر دو شخص چنانکه

گریستن بهر دو افتاد و یکدیگر را در کنار
گرفتند و صلح کردند وان شخص را که بساز
زده بود حرمتی عظیم بدید آمد و اتفاقیه
میان اهل فضل که خواجه ابو نصر فاریابی رحمه
الله در پیش مامون خلیفه نوایی بزد که
جمله بی اختیار بخندیدند و نوایی دیگر بزد
که جمله بگریستند پس نوایی بزد که جمله در خواب
شدند و خواجه ابو نصر برخواست و بیرون رفت
و اهل مجلس را خبر نشد و این حکایت مشهور
است و دیگر گوییم هر قومی را نوعیست از
موسیقی زنان را جدا و مردان را جدا چون ترنم
کودکان و نوحهٔ زنان و سرود مردان
و دیدهٔ دیلمان و دست بندهٔ اقیان و
نواخت و حدای جمالان و نوعی هست که
در صلح زنند و نوعی هست که در جنگ زنند
و این بسیار است و پوشیده نیست چنانکه در
هیکلها و حرابها زنند تا دعاها مستجاب
میشود و مغفران توبه میکنند بدان در

چنانکه

بیمارستانها نیز زنند شفاء بیمار را از او کسی باد
ذکر ده است که موسیقی را از بهر چه نهاده اند
ما از انکو بیم بدانند که چون آواز و انچه را آواز
نهاده اند در نفس تمام اثر میکند و نفس بر تن
غلبه دارد این علم و عمل نهادند تا نفس از و اثر
پذیرد و بتن دهد و تن را از حال خویش بگرداند
چنانکه اگر درین علم کسی حاذق باشد که علوم
طبیعی نیکو داند بنوعی از موسیقار بد بیماری
که خواهد از تن بردارد بی خلاف پس گوییم
موسیقی غنا است و موسیقار آن است
که غنی میکند با خود بی آلت یا با آلت و
غنی لحنی بود مولف بر یکدیگر نهاده و
لحن نغمها باشد متواتر و نغمه آوازهای
باشد موزون و آواز حرکتی باشد از
کوفتن جسمها بر یکدیگر از هوا و این را
در رساله حاس و محسوس بگوییم الکنوا

بداند که صوت دو نوع است یا حیوانی
بود یا غیر حیوانی و غیر حیوانی دو نوع بود
طبیعی و آلتی طبیعی چون صوت سنگ
و آهن و چوب و رعد و باد و جسمهای
که در ان جان نباشد و آلتی چون صوت
طبل و بوق و نای و ابریشم و آنچه
بدین ماند و حیوانی دو نوع بود یا منطق
بود یا غیر منطقی بود اما آنچه غیر منطقی
بود آواز حیوانی غیر ناطق است اما
منطقی آواز مردم است و آن دو نوع
بود یا چیزی بود که دلیل کند بر چیزی
یا بر هیچ چیز دلالت نکند خنده و گریه و
بانگ و چیزها که ان را هجا نبود و آنچه
دلیل کند بر چیزی سخنی بود که از ان
معنی آید و رسیدن بگوشها از لطافت
هواست و کوفتن دو جسم را
بریکدیگر که چون حرکت دو جسم

بریکدیگرا

بریکدیگر آید هوا از میان هر دو به
تعجیل بیرون آید بموج و هوا انرا
بموج بگوش رساند و قوه سامعه
آن را قبول کند در خور خویش و
این بقوت الهی باشد و نهنده این
قوت اوست چنانکه میگوید الذی
جعل لکم السمع والابصار
والافئدة قلیلا ما تشکرون
و این صوتها بر تفاوت باشد هر چه
را جسم درست و سخت بود آواز
او قوی تر بود و هر چه نرم و کوچک بود
آواز وی کوچک تر بود پس چون
صوت بدو قسم شود یکی را کوفتن
خوانند و آن از صدمه دو جسم بود
چون سنگ و دست و جسمهای که
بریکدیگر باز افتد چون ناخن و دف

و زخمه و رباب و هرچه بدین ماند دوم
سبو خنقی هوا باشد از چیزی مجوف
چون شش حیوانات را و نای و نی
و بوق و سرنای و آنچه بدین ماند و
از حیوانات هستند که شش ندارند
و از ایشان آوازی پدید می آید چنانکه
از زنبور و مگس و پشه و آنچه بدین ماند
و آن آواز پرهای ایشان باشد و ماهی
و بیشتر نبات الماء را آواز نبود و
این سبب آن است که ایشان شش
ندارند چه حیوان را آواز از شش است
بصدمه نمود سبوختی از سوراخ شش
بعنایة گلو و یاری حیوه حیوانی پس
آواز که از آن لحن آید چه نغمه و غنی
مولف نیاید الا از تواتر آواز حرکات
متواتر و هیچ حرکتی نباشد در عالم سفلی

که بعدازین

که بعد ازین سکونی نباشد البته و
همچنانکه آواز بر تواتر باشد سکون هم
بر تواتر باشد اما حرکت نقلی باشد
از مکانی بمکانی دیگر در زمانی که آید و
ضد او سکون باشد از آنکه حرکت
نقل باشد سکون وقوف باشد
بی شکل و هر دو در زمانی باشند
و حرکت یا سبک باشد یا دیر و آنرا
سریع و بطی خوانند و حرکت سریع
بریدن مسافتی بود دراز و دور
بزمان اندک و کوتاه و حرکت بطی
بریدن مسافتی کوتاه و نزدیک باشد
بزمانی دراز و اگر هر دو متساوی باشد
نه بطی باشد و نه سریع پس اگر زمان
اندک تر از حرکت باشد سریع

گویند و اگر درازتر باشد بطی گویند
و سکون استادن آن چیز بود
که حرکت میکند پس گوییم صوتها
از جهت کمیت بهشت نوع منقسم
میشود هر دو نوع متقابل یکدیگر
ازان دو یکی صغیر بود و یکی
کبیر و دو دیگر یکی سریع
و یکی بطی بود و دو دیگر یکی حاد
و یکی غلیظ و دو دیگر یکی جهیر
و یکی خفی و بسیار بسی نام اینها

چنین

چنین بود بزرگ و کوچک و سبک و گران و تیز و
درشت آشکار و پوشیده و نشاید که پوشیده
را سبک گویند اما کبیر چون کوس و صغیر چون طبلک
پس اگر کوس را باضافت با رعد بینی کبیر رعد بود
و صغیر کوس و صاعقه بیشتر از رعد بود بزین مثال
و سریع و بطی چون زخم گزینه حداد و زخم بازوی
ملاح اما حاد و غلیظ چون زیر و دو تا و سه تا و
بم و از وجهی دیگر مطلق غلیظ بود دگر فته و حاد
یا از همه بردها فرود آید بترتیب و جهیر و خفی چون
مطلق مجازی که بعد ازین باز گوییم بجای خویش
اما از جهت دیگر دو نوع بود که آنرا متصل و منفصل
خوانند منفصل چون ایقاع دف و طبل و زخمه
رباب و متصل چون آواز نای و مانند آن و آنچه
بدان متصل یا حاد بود یا غلیظ بود پس آلت از
بیاید نگریدن هرچند تجویف وی تنگتر بود باشد آواز
او تیزتر باشد و هرچه فراختر غلیظتر و هرچند
سوراخ وی بجای نفخ وی نزدیکتر باشد آواز تیز
تر گوید و هر سوراخ که از جای نفخ دورتر باشد آن آواز

غلیظتر بود و از ابریشم اگر همه بریک ستبری بود و کشیدگی
ایشان همه یکی باشد آواز نیز همه یکی باشد و اگر ابریشمی
غلیظ بود و ستبر و یکی نرم و باریک بگردد و آواز آن
غلیظتر بود پس هرچه باریکتر و نرمتر آواز او تیزتر
و این جمله به اختلاف است پس چون تألیف نسبت
راست بود و آلت بر تفاوت نبود در نفس لذت
آرد و اگر بر غیر نسبت بود تفاوت بود و طبع از وی
نفرت گیرد و آواز تیز مزاج را گرم کند و خلطهای
غلیظ را لطیف کند و آواز غلیظ سرد و تر بود
و مزاج را سرد کند خاصه چون مزاج گرم و خشک
باشد و آوازی که آن معتدل بود میان حاد و
غلیظ همه مزاجها را بر جای خویش نگاه دا
رد و آوازی که از اعتدال بیرون بود همه خلطها
را بجنباند چون از حد بگذرد مثال صاعقه و مانند
آن بود که حرکت مفاجا آورد و آوازهای معتدل
موزون و متناسب مزاج را معتدل کرداند و
طبع را بجنباند و باشد که وجد آورد و بهر بیماری
تکیه نفس و تن را هست در موسیقی نوعی مقابل

آن هست که آنرا صحت دهد و بهر صحتی در موسیقی چیزی هست
که آنرا بیماری آرد و اصل علم موسیقی حسابست پس
همچنانکه عدد را نهایت نیست تألیف علم موسیقی را
نهایت نیست و چنانکه سخن را نهایت نیست الحان را
نهایت نیست پس گوییم سخن مرکبست از الحان و الحان
مرکبست از نغمه و نغمه مرکبست از ایقاع و نغمه و
اصل همه حرکات و سکنات است و آنچه سخن و شعر است
مانند این است چنانکه شعر مرکب است از مصراعها و مصراع
ها مرکبست از افاعیلها و افاعیلها مرکبست از وتد
و سبب و فاصله و اصل جمله حروفهاء متحرک و ساکن
است چنانکه در کتاب عروض یاد کرده آمده است
و چون جمع شوند اسم و فعل و حرف باشند و در علم
موسیقی به عروض حاجت بیشتر باشد تا زحاف از مستوی
بداند چنانکه مجاز از حقیقت و آن هشت قطعه است
فعولن و مفاعیلن و متفاعلن و مستفعلن و فاعلاتن
و فاعلن و مفعولات و مفاعلتن و این هشت از اصل
مرکب بود برین سبب و وتد و فاصله اما سبب
دو حرف بود یکی متحرک و یکی ساکن چنین کل مَنْ و

بپارسی سر دل اما وتد سه حرف بود دو متحرک و
یکی ساکن چنین نعم علی بلی وبپارسی سرم و برم
بود کم و فاصله چهار حرف بود سه متحرک و یکی ساکن
چنین علمت فعلت و بپارسی بروم و بکنم پس
قانون نهاء غنی و لحن همچنین برسه اصل بود تمامتر
سبب و وتد و فاصله مانند سبب که دل بود
تن و مانند وتد که دلم است تنن و مانند فاصله
مانند بروم
تنتن و جمله نغمها ازین اصل ترکیب و همچنانکه
در عروض ترکیب سبب و وتد و فاصله کنند در الحان
همچنان میکنند ولیکن نه چنان باشد که عروض
اجزاء سبب مطلق با یکدیگر نشاید آورد بل در الحان
بود که دو سبب باشد و بود که آمیخته بود و ابتدا
این جمله حرکت بود پس حرکت بجای و بمنزلت
نقطه بود و بمنزلت اول و بمرتبه اصل و عدد یکی
سبب که دو حرف بود بمنزله عقل و بمرتبه حرف
خط و بمنزلت عدد دو و وتد که سه حرف است
بمنزلت نفس و بمرتبه سطح و بمنزلت عدد سه
فاصله که چهار حرف بود بمنزلت هیولی بود

وبمرتبه

و بمرتبه جسم و بمنزلت عدد چهارست پس حرکت
ابتدای همه بود چون واجب الوجود که ابتدای
همه موجودات است و علت همه است و مقصود
ما درین رساله آنست که علم غنی و لحن را آمو
زانیم بل مقصود ما آنست که بدانند که هر علمی و
صنعتی جداگانه دلیل است بر هستی موجود
واجب الوجود پس بران انکار نشاید
کرد چنانکه عدد هرگز بی یکی نباشد و خط بی نقطه
نباشد و غنی بی حرکت نباشد همچنین هیچ مو
جودی بی واجب الوجود نباشد و همچنانکه
هیچ حسابی و عددی از یکی خالی نباشد و هیچ
شکلی بی نقطه نباشد و هیچ غنی بی حرکت
نباشد بل یکی در هر جزوی از حساب هست و همه
شکل را هر جای که خواهند نقطه یابند و در هر
جزوی از غنی حرکت باشد و در هر موجودی علی
حده واجب الوجود یابند و هیچ موجودی بی او
نتواند بودن ولیکن در چگونگی واجب الوجود
اندیشه نباید کرد تو خود چگونگی نفس را تصور

عن بتوانی کرد هستی او چنانکه هست چگونه توان
دانست بل اینجمله که گفتیم در برهان نموده
میشود چنانکه در منطقیات بگوییم اکنون
گوییم آلت این صنایع بسیار است چون
چنگ ورباب ونای و بربط و بیشه و
طنبور و چغانه وارغنون و بسیار چیزها ساخته
اند اما تمام نیستند الا بربط و نوعی هست که
آنرا ماورالنهری خوانند و او تمام است
اما کامل نیست بل بربط کامل تمام است
و هیچ حال در اختلاف نسبتها از حال خود
نباید که دانید ولیکن صورت بر نسبتی
باید ساخت درست و ما کتابی کرده ایم
درین نسبت مولفه و حرکات زمانها
و نغمات و ایقاعات جمله آنجا یاد شده
اما درستی نسبت این آلت آن بود که
نخست روی باز زند چنانکه بالای او
یکبار و نیم چند پهنای وی بود و کرد شکم
وی یعنی دوری از پشتش تا شکم نیم

پهنای وی بود و گردن وی چند چهار یک بود
از بالا و روی از چوبی سخت باید کرد و تنک
باید و سبک و دیگر شکل بر عادات پس از چهار
ابریشم بر باید کشید که نهادن ابریشم بر نسبت
مولفه باشد و این چهار زه را چهار نام بود زیر
و مثنی و مثلث و بم پس باید که ستبری بم مانند
مثنی بود و ثلثی زیادت و ستبری مثنی مانند
ستبری زیر بود و ثلثی زیادت باید که بم سبک یا
ابریشم بود و مثلث مح با ابریشم بود و مثنی
لو با ابریشم بود و زیر او با ابریشم بود و
تافته و سر شمار وی اندک باید پس بقاعده
بروی کشد هر یکی بجای خویش پس زیر اچهار
قسم کند از آنجا که خانه گاه است و بر سر هر
چهار دستان بر بندد چنانکه در کتاب نسبت
مولف یاد کرده شده است پس هفت دستان
حاصل آمد و این بحقیقت هشت بود از آنکه هفت
دستان و یکی مطلق که سر جو دانه است پس زیر را
نیز بکشد بدان قدر که خواهد و بحاله تار است

بانیستند پس دو تارها که قبا زی مثنی خوانند کمتر از زیر
باشند تا تیزی وی چندان بود که انگشت بر سر
دستان آخر نهی که هفتم است بر دو تار است
باشد با زیر و او از هر دو یکی بود و مثلث یکی را سه تا
خوانند چنین تا ده تا یازده بدین دستان
هفتم و بم را با ستا یازدهم بموجب اول این
چهار ساز بر مثال دایره است که عبارت از نقش
نقطه است از انکه زیر و سه تا و دو تا و بم در یکدیگر
آمیخته میشود و دوری میکند و همه جایهای بی نهایت را
ازین هفت دستان وجود انه که هشتم است
می شاید نهاد از انکه هر ابریشمی را چهار آواز است
یکی مطلق دوم سبابه سیوم وسطی چهارم خنصر که با
مطلق ثانی وی راست بود و این چهار ابریشم
و نهادی چون ان چهار است که در رساله عدد
یاد کردیم که جایها از وی ترکیب نشاید کرد
که هیچ عددی با وی در نیامیزد تا مالا نهایت پس
همچنین ازین چهار ابریشم همه راهی و نوایی
ترکیب نشاید کرد تا مالا نهایت و مقصود ما است

کبدانند

که بدانند که هر شی از اشیا این چهار اصل با خود
دارند پس بدانند که زیر بر طبع صفرا است و دو تا بر
طبع خون و سه تا بر طبع بلغم و بم بر طبع سودا
پس هر که را غلبه صفرا بود بباید دید که ضد صفرا
و طبع او چیست و ان بلغم است پس چون بلغم
غلبه بود پیش وی همه زیر باید زد و همچنین چون
خون غالب باشد زیر نشاید زد چه زیر صفرا
است و آن گرم و خشک است و خون گرم و تر است و خشک کند
پس ضد خون که گرم و تر است بم است که سرد و خشک است
پیش انکس همه بم باید زد و آن ترتیب طبیعت است
و آنها که بدین وقوف افتد توانند که همه علتها را
دوا کنند بی هیچ دارو خاصه علت نفسانی و درین
کتاب دعوی چنانست که افلاک و کواکب را
آوازهاست متناسب آواز آن سازها و لطیفتر
و لذت وی بیشتر و ارسطاطالیس و افلاطون
و بطلیموس و ما تبعهم بر آنند که این آواز نیست و این
قول محالست و حقیقت آنست که اگر افلاک
و کواکب را آوازی باشد آواز روحانی باشد

ذات جسمانی بی هیچ شکی و ما گفتیم که هرچه جنبش است
ازین کتاب در ... آن گوییم که برهان بود که
بطلیموس میگوید که فلک بزرگتر جسمهاست
و اگر وی را آوازی بودی همه آوازها دیگر باطل
کردی و این نه واجبست ازانکه اگر آواز را قیاس
برعد و برق و صاعقه و زمین لرز میکنند نشاید
که فلک را بعینه همان صفت باشد که اجسام
طبیعی را و اگر گوییم نشاید آواز هست ولیکن
از نهایت دوری و مسافت در هوا مضمحل میشود
هم تواند بود و اگر گوییم آواز ایشان لطیفست
چنانکه صدمهٔ وی در هوا در شنوانیدن هم تواند
بود پس چون جواز افتاد ازان بیرون نیاید
که کسی گوید قطعاً او را آواز نیست و توجیهی دیگر
گوییم هیچ جزو در زمین نیست که مانند آن در فلک نیست
و این معنی بدین لطیفی در زمین هست نتواند
بود که اگرچه روحانی بود در فلک مثل این حس نباشد
و نیز گوییم اتفاقست بر آنکه کواکب حی اند و ناطق
و فعل باختیار کنند اگرچه در فعل باختیار اتفاق

نیست و حیوة و نطق و تمیز و عقل و آنچه ایشان
بعلوم اول و آخر و مبدا الخ هست و خواهد بودن
عالم اند اتفاقست پس نشاید که ایشان را آوازها
بود موزون و خوش ولیکن نشاید گفت
که قطعی نیست بل ممکن است و بزرگان گفته اند
که فلک را هیچ آوازی نیست و همانا که ارسطا
طالیس و افلاطون این نگفته باشند بل خود
بقیاس جزوی بقیاس حرکیه درست نشاید
کرد که فلک را آوازهاست از الحان موسیقی
خوشتر و عجبتر و فیثاغورس حکیم اول حکیمی بود
این علم که او در روزگار خویش تالیف کرد و درین دور
علم ارثماطیقی تصنیف ولیت و گویند او بحجم
از فلک لطیف و بدقت نفس این آواز دریافت و این
تصنیف کرد تا گوییم موسیقی و تالیف آن از کمال
عقل استنباط نکنند که در آن فایده نبود و این
نزدیک حکما و فیلسوفان موسیقی را فایدهٔ عظیم
است و در بسیار حالها این بکار داشته اند
ی چنانکه در محرابها جهت استجابت دعا بکار داشته اند